



# خون، یک زبان جهانی است

■ شاید، نمی‌دانم خوب است یا بد، اما من خیلی حساسم و به همین دلیل در مورد مسائل کشورهای دیگر و انقلابشان شعر می‌گویم. در زمان دکتر مصدق و دکتر فاطمی شعری گفتم به نام «آتش عجم». من در آنروزها، بیروت و... برودم - برایشان گریه‌کنم و شعر گفتم. در واشنگتن برودم، آنجا دیوار سیاهی به یادبرد مبارزان کشته شده در جنگ ویتنام ساختند! فقط یک دیوار سیاه! این مرا متأثر کرد. همان قدر که مبارزان ویتنامی مرا تحت تأثیر قرار دادند. برای این دیوار سیاه شعر گفتم:

... ویتنامی‌ها آزادیشان را به کف آوردند،  
چه پانجم ما؟  
درد تاویک، سایه غم  
قط دیوار  
دیواری سیاه.

روح من سرگردان است، آواره گرد  
است. به همه جا تعلق دارم و به همه چیز.  
● حتی به خون...

■ حساً، خون یک زبان جهانی است،  
همه آن را می‌فهمند. خون می‌گوید: به من  
بنگرید، من یک رنگم، فرمز. بگرنگی را از  
من بیاموزید، من مهم‌ترین عنصر حیاتم، ولی  
بر هیچ مثنی خود را در اختیار همه سلولها  
قرار می‌دهم. بدون گسترده است، به  
گسترده‌گی اینست. در جایی گفتم که  
نویسنده یا شاعر یا قلم و مرکب نمی‌نویسد  
بلکه قلمش را که روشن است در مرکب،  
که خونش است می‌زند و حرف قلمش را  
می‌گوید و می‌گوید.

● می‌گوید و می‌گوید یا می‌گوید و  
می‌گوید؟

■ افراد حساس به سرعت و به راحتی  
می‌کنند. داستانها و اشعار زیادی در مورد  
اشک برده و هست. اگر آب چو شیدای را  
در یخچال قرار دهید تبدیل به یک تکه یخ  
می‌شود. معتقدم اگر دل نویسنده و شاعر گرم  
نباشد، اگر نسوزد نمی‌تواند بگریزد، وقتی دل  
گرم نباشد حکم همان یخچال را دارد.  
سخن گفتن از اشک، گرسنگی و فریادها  
گریه، فقر و درد تفاوت دارد من نمی‌خندم،  
سناستم که از تو دل نمی‌شندم. شما هم

● متأسفانه اردو نمی‌دانم.  
■ در ایام هرگز نمی‌میرند، این عنوان یکی  
از اشعارم است.

● و گنجانید چرا رویاها نمی‌میرند؟  
بله، رویاها نروند، ترانه‌اند و نسیم، و  
برچم اینان در هیچ میدان - حتی میدان  
اعلام - سر خم نمی‌کند. رویاها کلمات‌اند،  
استقامت‌اند و منصور. رویاها پراکنده  
نمی‌شوند، محرم نمی‌شوند.

● حجم بیشتر اشعار و کارهایتان را  
غزل تشکیل می‌دهد؟

■ تقریباً، البته چون شروع کارم -  
همان طور که گفتم - با خواندن اشعار کهن  
اردو و فارسی تمام بوده، من هم با این سبک  
آشنا شدم، به آن دل بستم. غزل، شیرینی و  
حلاوت خاصی دارد، موزون‌اش حالت  
زیلفای به شعر می‌دهد، اخیراً به شعر آزاد  
هم روی آوردم، ولی غزل را کنار  
نگذاشتم.

● باز هم از دمانتیسم پرسیدید؟

■ نه، می‌توانم بگویم این دوران، یعنی  
دوران تبعید - زمانی که از کشورم،  
دوستانم، خانواده‌ام و هر آنچه به آنها وابسته  
بودم، دور بودم - موجب بازگشت من به این  
مکتب شد. من به دمانتیس روی آوردم و  
در باره عشق، درده، ایمان و اعتراض  
می‌نویسم.

● دامنه اعتراض شما بسیار گسترده  
است؟

## گفتگو با احمد فراز

● طبق سنت مصاحبه‌ها، از خودتان  
بگیرید.

■ در ۱۹۲۶ در کوهات به دنیا آمدم.  
ورودم به دنیای شعر همراه بود با خواندن  
اشعار کلاسیک اردو، و بعدها اشعار  
حافظ، سعدی، فردوسی، صائب، نظیری،  
غالب و غنی. کارم را با غزل شروع کردم،  
به سبک رمانتیک. در آن زمان با  
آزادبخت‌ها هم بزرگ ارتباط پیدا کردم و  
تحت تأثیر حرکت نویسندگان ترقی خواه  
بودم که این تأثیر، خود را در اشعارم نشان  
داده است. به دلیل مخالفت با رژیم نظامی،  
ملتها در زندان بودم و بعد به انگلیس تبعید  
شدم. چند سالی است که به پاکستان  
برگشته‌ام. در ترجمه هم دست دارم و  
بخصوص اشعار آفریقای را به اردو ترجمه  
کردم.

● دوران تبعید اثری روی اشعارتان  
داشته است؟

■ به طور حتم، مضامینی چون غم  
راتدوه، درده، حس، آزادی و آنچه به آن  
تعلق داریم، همه در آن ایام با اشعارم پیوند  
خورده‌اند. مجموعه شعرم هم دوماهی  
تبعیدی نام دارد.

● چرا دوماهی؟  
■ «خواب مرتی نهین»

همین طور همه. هاماها کردن ظاهر قضیه است؛ باطن را نگاه کنید. گمان می کنید واقعاً تا به حال خندیده‌اید؟ هزاران شاعر، هزاران بار از اشک گفته‌اند؛ بخصوص شاعران آسیای، اما چندبار گریسته‌اند؟ نه اشک شوق و نه قطره اشکی که برای خاطر یک نغمه خوش یا آواز طبیعت ریخته شود؛ اشکی که از درد است؛ مثل اشکی که در خلوت ریخته می‌شود؛ اشک سکوت.

● خلوت با سکوت متفاوت است؟  
■ گاه یکی‌اند. من در جایی هستم، اما نیستم، سرو صدای زیادی اطرافم هست ولی نمی‌شنوم. در خلوت و سکوت خود ساخته محصورم، کاملاً در سکوت، به هیچ چیز در اطراف توجه نمی‌کنم و این سکوت را بیش از همه دوست دارم؛ اما می‌توانم مدت زیادی ساکت بمانم شاید به دلیل همان روحیه اعتراض و شاید به دلیل پرحرفی‌ام. یک معترض هم می‌تواند با طبیعت، درسا، جنگل و کوهستان، گل، یاس و لاله و شب ارتباط داشته باشد، آنها را دوست داشته باشد. شما نمونه‌های زیادی از اینها را در اشعارم می‌بینید. به نظر من تمامی ارزشهای انسانی و جوامع آنها و به طور کلی خود انسان نیازمند زوایای اندک، بیشترین و بهترین قدرت زنان و مردان نشأت گرفته از طبیعت است.

● بیشتر اشعارتان در مورد واقعه‌های جامعه است و به شما عنوان شاعر مردمی داده‌اند.

■ دل شکستگی و تن دادن به رنج، تهدیدها و ریشخندها، خشم و عجز، امیدها و آرزوهای اطراف من، همگی واقعه‌های جوامع انسانی هستند. من نمی‌توانم چشم‌هایم را بر آنها بندم و سکوت اختیار کنم. نمی‌توانم در برابر ارتکاب گناه و جنایت علیه بشریت مقاومت نکنم؛ حتی در برابر اولین جرم بشر گفته‌ام که «و جلدانم هرگز قابیل را نخواهد بخشید».

● پیامی برای خوانندگان مجله شعر و سناق فرهنگی ایران دارید؟

■ ایران و پاکستان از بهریناز رابطه فرهنگی تنگاتنگی داشته‌اند. در پاکستان افراد زیادی را می‌بینید که به فارسی حرف

می‌زنند یا می‌نویسند و این نشانه دوستی بین ماست. مردم ما با ادبیات و پرزده شعر کهن شما آشنا هستند؛ اما امروزه این شناخت نسبت به ادبیات نوی ایران وجود ندارد. خود من به عنوان یک شاعر و یک مترجم [زبان انگلیسی] هیچ اطلاعی از شعر معاصر ایران ندارم و شاعران جدید را نمی‌شناسم. مجله یا کتابی از ایران به دست ما نمی‌رسد و می‌دانم مرفیعت ادبیات ایران چگونه است. امیدوارم این ارتباط فرهنگی به زودی برقرار شود و به حرکتی که شما در جهت شناسایی و ترجمه شعر اردو به فارسی دارید اوج می‌دهم؛ به عقین گامی است استوار برای معرفی ادبیات اردو به ایرانیان. پیام من سعی در ایجاد روابط فرهنگی هرچه بیشتر و گسترده تر است و از شما و مجله‌تان هم متشکرم.  
● به‌سزاد.

### پیشگویی بادها

لبهای مادران از سنگ است  
چشم‌هایشان زخمی است  
دل‌هایشان نگران.  
شب می‌گویند:  
پسرانمان را  
شحنگان  
در تاریکی سر می‌برند!  
خبری از بازگشتشان نیست.  
«هرگز به بازگشتشان مینیشید»  
بادها به فانوسهای هراسان می‌گویند:  
«حتی در فصول تازه نیز  
نوری نخواهید دیده.  
این مادران سنگ را می‌مانند،  
اشک‌هایشان می‌خشکد،  
نه زنده‌اند و  
نه می‌میرند.»

### کلمه مصلوب

بگذار ماتم بگیریم  
ما کشندگان مسیح  
که بر صلیب کشیدیم  
و گریه‌تیم.  
وظیفه‌ء راء، نیک از عهد برآمدیم،  
اکتون گاو مکافات است.  
بگذارید همراه باشد.  
آن که صلیب ساخت  
و به چهارمیخش فرو کردید،  
جوشش از تیغ را می‌شایست.  
کدامین چشم می‌گردید؟  
اکتون گاه دعوی ماست،  
مسیح ماییم!  
بگذارید، پلیشان بنماییم  
که مرگ سیلی خور ماست.  
کلمه‌اش،  
همه چیز و هر چه بود.  
کجاست آن کلمه؟

### دیباچه

این حکایتی قنیمی است:  
آن گاه که لبها  
سودای واژه‌های عمیق را  
در سر دارند،  
به صدای زنده شان می‌کنند  
تا یک قدح شوکران را  
نوشیده باشند.  
والیان بیناک‌اند  
میاد که واژه‌های زنده به صدا  
حکایتی شوند.  
لبها که خاموش‌اند،  
واژه‌های مرتعش و حسرت نصیب  
به ششیر زخم می‌خورند  
و بی‌صدا می‌لرزند.  
چه کسی می‌داند  
از قطره قطره خون واژه‌هاست  
سطرها اگر می‌درخشند؟  
چه کسی می‌داند  
قطره قطره خون واژه‌هاست  
این سطرهای درخشان؟  
اکتون  
این سطرهای خون  
خود حکایت‌اند.